

ترجمه: سید محمدعلی جمالزاده

مسیو موآرون

(مردی که دشمن خدا شده بود)

(بقلم گی دوموپاسان)

(قسمت اول)

مقدمه

این داستان بقلم نویسنده بسیار مشهور فرانسوی گی دوموپاسان است که شهرت جهانی دارد و محتاج معرفی نیست. وی با آنکه در سن ۴۳ سالگی بمرض جنون درگذشت در ظرف تنها نه‌سالی که سالهای فعالیت او بود ۲۶۰ داستان کوتاه (نول)

۷ رمان

۳ قطعه نمایشنامه

۱ جلد شعر

۳ جلد سیاحت نامه

نوشته که همه مکرر بچاپ رسیده و بکرات بزبانهای مختلف بترجمه رسیده است و لهذا در حق او گفته‌اند «همچنانکه درخت سیب می‌دهد او نیز بوسیله قلم میوه‌های مغز را بیرون میریخت .

راقم این سطور مجموعه‌ای از آثار او دارد که در ۲۹ مجلد بوسیله «انجمن نشریات ادبی و هنری» باتصاویر ممتاز چندتن از نقاشهای بنام در اولین سالهای قرن بیستم درپاریس بچاپ رسیده است .

مبلی ازداستانهای او بزبان فارسی هم ترجمه وبه‌طبع رسیده است که صورت آنها را (تا آنجائی که برنگارنده معلوم گردید) درپایان همین داستان

حاضر ملاحظه میفرمائید والحق جای آن دارد که ناشری آنها را در چند جلد و در یکجا بچاپ برساند .

بخاطر دارم که چندین سال پیش یکی از مجله های ادبی کثیرالانتشار و بسیار معتبر امریکا از خوانندگان خود (اعم از آنهائی که ساکن امریکا بودند و یا در سایر اقطار جهان میزیستند) پرسید که بهترین داستان کوتاهی که در زندگانی خود خوانده اند کدامست و اکثریت کامل خوانندگان داستانی از داستانهائی همین موباسان فرانسوی را اسم برده بودند .

من هر وقت از مطالعه کتا بهای تاریخ و عرفان و موضوعهای جدی دیگر خسته میشوم و خود را محتاج به تفریح خاطر و مشغول داشتن ذهن بمطالب خوش آیند سبکتری می بینم بدون تشخیص يك جلد از ۲۹ مجلد آثار موباسان را از قفسه کتابخانه ام برمیدارم و بخواندن میپردازم و هرگز اتفاق نیفتاده است که پشیمان بگردم بلکه پیوسته خودم را در محافل و مجالس و محیطهائی یافته ام که همه دلپسند و یا آموزنده و عبرت انگیز بوده است .

همین اواخر در یکی از مجموعه داستانهای او که «مهتاب» عنوان دارد داستانی خواندم که «ءوارون» (۱) عنوان دارد و مایه تعجب و افرم گردید . داستان مردی است که حوادث ناهنجاری که برای او رخ میدهد او را بطغیان روحی و وجدانی میانگیزد و این نوع حوادث را بخدا (یا بعقیده پیامبر ایرانی زرتشت به اهریمن) نسبت میدهد و غافل از اینکه گیتی را قواعد و قوانینی است لم یزلی که باخواست و نخواست و رغبت و نفرت و احتیاج آدمیان سر و کار و ارتباطی ندارد به کینه جوئی برمیخیزد و بعقیده قاصر خودش العیاذ بالله بجنگ خدا میرود . نسبتها و تهتهائی که بخدا میدهد و می بندد چنان شدید و آلوده بقهر و غیظ و غضب است که موجب تعجب من گردید که چگونه نویسنده داستان یعنی موباسان در حدود يك قرن پیش ازین در مملکتی مثل مملکت فرانسه که مردم آن (ولو گاهی تنها اسماً هم باشد) اهل مذهب و دیانت هستند و چه بسا روزهای یکشنبه و اعیاد مذهبی به کلیسا میروند و دعا میخوانند و با کشمیش و ملا و اعتراف بگناهای سر و کار دارند نویسنده ای میتوانسته این نوع داستانهائی بنویسد

وناشری هم پیدا میشده که آنها را در هزاران نسخه علناً بچاپ برساند و آشکارا منتشر بسازد و در روز روشن بفروش برساند .

درست است که در ادبیات خود ما ایرانیان هم احیاناً پاره‌ای گفتار هائی به‌نثر و نظم پیدا میشود که رایحه گستاخی میدهد (از قبیل «الهی راست گویم فتنه از تست» الی آخر و «پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت» از گفته لسان الغیب شیراز وغیرهم و از آن جمله است پاره‌ای از بیانات و حکایتهای عطار بخصوص در «منطق الطیر» که در آنجا مثلا ابیاتی از این نوع میخوانیم :

«ور ترا گویند کز ایمان بر آی
«توهم این را و هم آنرا بر فشان
«منکری گر گوید این بس منکراست»
«عشق گو از کفر و ایمان بر تراست»
و باز فرماید :

«هر که را در عشق محکم شد قدم
«عشق را با کافری خویشی بود
«چون ترا این کفر و این ایمان نماند
«پای در نه همچو مردان و مترس»
برگذشت از کفر و از اسلام هم
کافری خود مغز درویشی بود
آن تن و دل کم شدو آن جان نماند
«در گذر از کفر و ایمان و مترس»

و همچنین داستانهای کوتاه و پرمغزی ازین قبیل :

«بود در کنجی یکی دیوانه خوار
«گفت می بینم ترا اهلیتی
«گفت چون جمعیتی یا بم ز کس
«جمله روزم مگس دارد عذاب
«نیم پشه در سر نمرود شد
«من مگر نمرود و قتم کز حبیب
پیش او شد آن عزیز نامدار
هست در اهلیت جمعیتی
چون خلاصم نیست از کیک و مگس
جمله شب نایدم از کیک خواب
مغز آن سرگشته دل پردود شد
«پشه و کیک و مگس دارم نصیب»

عطار خود درباره گستاخی در مقام قضایای غیبی بیان بسیار لطیفی را در آنجا که در جواب کسی که درین باب از او سؤال نمود فرموده است :

«گفت هر کس را که اهلیت بود
«گر کند گستاخی او را رواست
«خوش بود گستاخی او ، خوش بود
محرم را ز الوهیت بود
زانکه دایم راز دار پادشاست
زانکه آن دیوانه چون آتش بود»

و یا چنانکه خوانده‌ایم
دفرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه‌غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی»
داستان آن دهقان سالخورده را شنیده‌اید که از مال دنیا جز چند بسته
پشم متاعی نداشت و بدرگاه الهی مینالید که پشم رطوبت دیده‌واگر فردا آفتاب
نشود يك سال تمام گرسنه خواهم ماند و در همان وقت دهقان کهنسال دیگری
در همسایگی اودست بدعا بلند ساخته بود که پروردگارا پنبه‌ای که کاشته‌ام و تنها
وسيلة معاش سالانه خود و کسانم است از بی‌آبی دارد خشک میشود و اگر فردا
باران نفرستی نمیدانم چه خاکی بسر کنم .

حقیقت همان است که بزرگان خودمان هم گفته‌اند :

«ملك صمدیت را چه سود و زیان دارد»

«گر حافظ قرآنی و رعابد اصنامی

(سعدی)

و یا :

«گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد»
سیل دمانی که خروارها سنگ آسیا را میچرخاند در مقابل کند می‌که
آرد میشود ترحم نمیشناسد و دلسوزی نمیفهمد و تنها کسانی که مانند قهرمان
داستان ذیل کوتاه‌بین هستند در برابر حوادث و مصائب به ستیزه برمیخیزند و
زبان به گستاخی می‌کشایند .

نکته دیگری که شاید بی‌مناسبت نباشد در اینجا بذکر آن پردازیم این
است که یکی از زیباترین داستانهای موباسان داستانی است که «مہتاب شب»
عنوان دارد و بر من معلوم نگردید که آیا تاکنون بزبان فارسی بترجمه رسیده
است یا نه ولی عطار خودمان (۱) هم در کتاب «منطق الطیر» داستانی دارد که تا
اندازه‌ای داستان نویسنده فرانسوی را بخاطر می‌آورد و ازین قرار است:

با یزید آمد شبی بیرون ز شهر از خروش خلق خالی دید دهر
ماهتابی بود بس عالِم فروز شب شده از پرتو آن همچو روز

(۱) فریدالدین عطار نیشابوری (متوفی بسال ۶۲۷ هجری قمری).

و یا چنانکه خوانده‌ایم :
 «خوش بود گستاخی دیوانگان
 وداستان امید خراسانی که:
 «صد غلامش بود ترك ماهروی
 سر و قامت سیم ساعد مشک بسوی
 که وقتی

«از قضا دیوانه‌ای بس گرسنه ژنده پوشیده پائسی برهنه»
 او رادر راه دید خطاب بافریننده دو جهان فریاد برآورد
 «گفت ای دارنده عرش مجید بنده پروردن پیاموز از عمیده»
 و یاداستان «آن دیوانه تن برهنه که میان راه میشد گرسنه، و درویرانه
 خشتی از بام بر سرش افتاد و سرشکست و خون روان شد همچو جو» و آنگاه
 «مردسوی آسمان بر کرد رو» و «گفت تا کی کوس سلطانی زدن - زین نکوتر
 خشت نتوانی زدن؟» اینها همه ناشی از همان گستاخی دیوانگان الهی است که
 بقول ملای روم «بیت من بیت نیست اقلیم است - هزل من هزل نیست تعلیم است»
 کسی راحق ایراد بر آن نیست .

وانگهی چنانکه در فوق اشاره‌ای رفت چشم و گوش و هوش ما برای درک
 تقدیرات آسمانی ساخته نشده است (بلکه روزی بدانجاها هم برسد ولی هنوز فرسنگها
 از آن بدور است) و ازینرو ناله و فغان ما ناشی از ضعف و زبونی و بیچارگی ماست
 و بخشیدنی است و تنها باید بمقام رضا و سکینه برسیم تا بتوانیم در موارد اضطرار
 و ناچاری رضاً برضاء الله بگوئیم و بفهمیم که دهر و خدا از هم جدا نیست و بطوریکه
 سعدی نکته سنج و رازدان فرموده :

«اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد وگر بریزد کتان چه غم خورد مهناب» (۱)
 آسمان پر انجم و آراسته هر یکی کار دگر را خواسته
 شیخ چندانی که در صحرا گذشت کس نمی جنبید در صحرا و دشت
 شورش در وی پدید آمد بزور (۱) گفت یارب در دلم افتاد شور
 با چنین رفعت که در گاه تراست همچنین خالی ز مشتاقان چراست
 هاتقی گفتش که ای حیران راه هر کسی را راه ندهد پادشاه

(۱) این بیت با تقدم مصراع دوم بر مصراع اول هم در نسخه‌ای از دیوان

سعدی دیده شده است .